تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

فهرست مطالب

[پيشواى پنجم حضرت امام محمد باقرعليه‌السلام 4](#_Toc479765875)

[دانش امام 6](#_Toc479765876)

[اخلاق امام باقر عليه‌السلام 8](#_Toc479765877)

[امام و امويان 10](#_Toc479765878)

[امام با مخالفان احتجاج مى كند 14](#_Toc479765879)

[ضرب سكه ى اسلامى به دستور امام باقر عليه‌السلام (24) 16](#_Toc479765880)

[اصحاب امام باقر عليه‌السلام 19](#_Toc479765881)

[شهادت امام باقر عليه‌السلام 22](#_Toc479765882)

[پاورقی ها 24](#_Toc479765883)

سيره عملى امام باقر (عليه‌السلام)

على نظرى منفرد

## پيشواى پنجم حضرت امام محمد باقرعليه‌السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

امام ابو جعفر، باقر العلوم، پنجمين پيشواى ما،جمعه ى نخستين روز ماه رجب سال پنجاه و هفت هجرى در شهر مدينه چشم به جهان گشود. (1) او را«محمد» ناميدند و«ابو جعفر»كنيه و«باقر العلوم » يعنى «شكافنده ى دانشها» لقب آن گرامى است.

به هنگام تولد هاله يى از شكوه و عظمت نوزاد اهل بيت را فرا گرفته بود،و همچون ديگر امامان پاك و پاكيزه به دنيا آمد.

امام باقر عليه‌السلام از دو سو -پدر و مادر- نسبت به پيامبر و حضرت على و زهرا عليهم‌السلام مى رساند،زيرا پدر او امام زين العابدين فرزند امام حسين، و مادر او بانوى گرامى «ام عبد الله » (2) دختر امام مجتبى عليهم‌السلام است.

عظمت امام باقر عليه‌السلام زبانزد خاص و عام بود،هر جا سخن از والايى هاشميان و علويان و فاطميان به ميان مى آمد او را يگانه وارث آنهمه قداست و شجاعت و بزرگوارى مى شناختند و هاشمى و علوى و فاطميش مى خواندند.

راستگوترين لهجه ها و جذاب ترين چهره ها و بخشنده ترين انسانها برخى از ويژگيهاى امام باقر عليه‌السلام است.

گوشه يى از شرافت و بزرگوارى آن گرامى را در گزارش زير مى خوانيم:

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به يكى از ياران پارساى خود«جابر بن عبد الله انصارى فرمود: اى جابر!تو زنده مى مانى و فرزندم «محمد بن على بن الحسين بن على بن ابيطالب» را كه نامش در تورات «باقر»است در مى يابى، بدان هنگام سلام مرا بدو برسان.

پيامبر در گذشت و جابر عمرى دراز يافت-و بعدها روزى به خانه ى امام زين العابدين آمد و امام باقر را كه كودكى خرد سال بود ديد،به او گفت: پيش بيا...امام باقر عليه‌السلام آمد.

گفت: برو...

امام باز گشت.جابر اندام و راه رفتن او را تماشا كرد و گفت: به خداى كعبه سوگند آيينه ى تمام نماى پيامبر است.

آنگاه از امام سجاد پرسيد اين كودك كيست؟

فرمود: امام پس از من فرزندم «محمد باقر»است.

جابر برخاست و بر پاى امام باقر بوسه زد و گفت: فدايت شوم اى فرزند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم،سلام و درود پدرت پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رابپذير چه او ترا سلام رسانده است.

ديدگان امام باقر پر از اشگ شد و فرمود: سلام و درود بر پدرم پيامبر خدا باد تا بدان هنگام كه آسمانها و زمين پايدارند و بر تو اى جابر كه سلام او را به من رساندى. (3)

## دانش امام

دانش امام باقر عليه‌السلام نيز همانند ديگر امامان از سر چشمه ى وحى بود،آنان آموزگارى نداشتند و در مكتب بشرى درس نخوانده بودند،«جابر بن عبد الله »نزد امام باقر (عليه‌السلام) مى آمد و از آنحضرت دانش فرا مى گرفت و به آن گرامى مكرر عرض مى كرد: اى شكافنده ى علوم! گواهى مى دهم تو در كودكى از دانشى خدا داد برخوردارى (4).

«عبد الله بن عطاء مكى» مى گفت: هرگز دانشمندان را نزد كسى چنان حقير و كوچك نيافتم كه نزد امام باقر عليه‌السلام، «حكم بن عتيبه» كه در چشم مردمان جايگاه علمى والايى داشت در پيشگاه امام باقر چونان كودكى در برابر آموزگار بود (5).

شخصيت آسمانى و شكوه علمى امام باقر (عليه‌السلام) چنان خيره كننده بود كه «جابر بن يزيد جعفى» به هنگام روايت از آن گرامى مى گفت: «وصى اوصياء و وارث علوم انبياء محمد بن على بن الحسين مرا چنين روايت كرد...» (6)

مردى از«عبد الله عمر» مساله يى پرسيد و او در پاسخ درماند، به سئوال كننده امام باقر را نشان داد و گفت از اين كودك بپرس و مرا نيز از پاسخ او آگاه ساز.آن مرد از امام پرسيد و پاسخى قانع كننده شنيد و براى «عبد الله عمر» بازگو كرد،عبد الله گفت: اينان خاندانى هستند كه دانششان خداداد است (7).

«ابو بصير»مى گويد: با امام باقر عليه‌السلام به مسجد مدينه وارد شديم،مردم در رفت و آمد بودند.امام به من فرمود: از مردم بپرس آيا مرا مى بينند؟

از هر كه پرسيدم آيا ابو جعفر را ديده اى پاسخ منفى شنيدم،در حاليكه امام در كنار من ايستاده بود.در اين هنگام يكى از دوستان حقيقى آن حضرت «ابو هارون»كه نابينا بود به مسجد در آمد.امام فرمود: از او نيز بپرس.

از ابو هارون پرسيدم: آيا ابو جعفر را ديدى؟

فورا پاسخ داد: مگر كنار تو نايستاده است؟

گفتم: از كجا دريافتى؟

گفت: چگونه ندانم در حاليكه او نور رخشنده يى است (8).

و نيز«ابو بصير»مى گويد: امام باقر (عليه‌السلام) از يكى ازافريقائيان حال يكى از شيعيان خود به نام «راشد» را جويا شد.پاسخ داد خوب بود و سلام مى رساند.

امام فرمود خدا رحمتش كند.

با تعجب گفت: مگر او مرده است؟

فرمود: آرى.

گفت: چه وقت در گذشت؟

فرمود: دو روز پس از خارج شدن تو.

گفت: به خدا سوگند او بيمار نبود...

فرمود: مگر هر كس مى ميرد به جهت بيمارى است؟

آنگاه ابو بصير از امام در مورد آن در گذشته سئوال كرد.

امام فرمود: او از دوستان و شيعيان ما بود،گمان مى كنيد كه چشمهاى بينا و گوشهاى شنوايى براى ما همراه شما نيست وه چه پندار نادرستى است!

به خدا سوگند هيچ چيز از كردارتان بر ما پوشيده نيست پس ما را نزد خودتان حاضر بدانيد و خود را به كار نيك عادت دهيد و از اهل خير باشيد تا به همين نشانه و علامت شناخته شويد.من فرزندان و شيعيانم را به اين برنامه فرمان مى دهم (9).

يكى از راويان مى گويد در كوفه به زنى قرآن مى آموختم،روزى با او شوخى كردم، بعد به ديدار امام باقر شتافتم، فرمود:

آنكه (حتى) در پنهان مرتكب گناه شود خداوند به او اعتنا و توجهى ندارد،به آن زن چه گفتى؟ از شرمسارى چهره ام را پوشاندم و توبه كردم،امام فرمود: تكرار نكن (10).

## اخلاق امام باقر عليه‌السلام

مردى از اهل شام در مدينه ساكن بود و به خانه ى امام بسيار مى آمد و به آن گرامى مى گفت: «...در روى زمين بغض و كينه ى كسى را بيش از تو در دل ندارم و با هيچكس بيش از تو و خاندانت دشمن نيستم!و عقيده ام آنست كه اطاعت خدا و پيامبر و امير مؤمنان در دشمنى با توست، اگر مى بينى به خانه ى تو رفت و آمد دارم بدان جهت است كه تو مردى سخنور و اديب و خوش بيان هستى!» در عين حال امام عليه‌السلام با او مدارا مى فرمود و به نرمى سخن مى گفت.چندى بر نيامد كه شامى بيمار شد و مرگ را رويا روى خويش ديد و از زندگى نوميد شد، پس وصيت كرد كه چون در گذرد ابو جعفر «امام باقر» بر او نماز گزارد.

شب به نيمه رسيد و بستگانش او را تمام شده يافتند،بامداد وصى او به مسجد آمد و امام باقر عليه‌السلام را ديد كه نماز صبح به پايان برده و به تعقيب (11) نشسته است، و آن گرامى همواره چنين بود كه پس از نماز به ذكر و تعقيب مى پرداخت.

عرض كرد: آن مرد شامى به ديگر سراى شتافته و خود چنين خواسته كه شما بر او نماز گزاريد.

فرمود: او نمرده است...شتاب مكنيد تا من بيايم.

پس برخاست و وضو و طهارت را تجديد فرمود و دو ركعت نماز خواند و دستها را به دعا برداشت،سپس به سجده رفت و همچنان تا بر آمدن آفتاب، در سجده ماند، آنگاه به خانه ى شامى آمد و بر بالين او نشست و او را صدا زد و او پاسخ داد، امام او را بر نشانيد و پشتش را به ديوار تكيه داد و شربتى طلبيد و به كام او ريخت و به بستگانش فرمود غذاهاى سرد به او بدهند و خود بازگشت.

ديرى بر نيامد كه شامى شفا يافت و به نزد امام آمد و عرض كرد:

«گواهى مى دهم كه تو حجت خدا بر مردمانى (12)...»

«محمد بن منكدر»-از صوفيان آن روزگار-مى گويد:

در روز بسيار گرمى از مدينه بيرون رفتم، ابو جعفر محمد بن على بن الحسين را ديدم -همراه با دو تن از غلامانشان-يا دو تن از دوستانش- از سركشى به مزرعه ى خويش باز مى گردد با خود گفتم: مردى از بزرگان قريش در چنين وقتى در پى دنياست! بايد او را پند دهم.

نزديك آمدم و سلام كردم، امام در حالى كه عرق از سر و رويش مى ريخت با تندى پاسخم داد.

گفتم: خدا ترا به سلامت بدارد آيا شخصيتى چون شما در اين هنگام و با اين حال در پى دنيا مى رود!اگر در اين حالت مرگ در رسد چه مى كنى؟

فرمود به خدا سوگند اگر مرگ در رسد در حال اطاعت خداوند خواهم بود زيرا من بدينوسيله خود را از تو و ديگر مردمان بى نياز مى سازم،از مرگ در آنحالت بيمناكم كه سرگرم گناهى باشم.

گفتم: رحمت خدا بر تو باد،مى پنداشتم كه شما را پند مى دهم اما تو مرا پند دادى و آگاه ساختى (13).

## امام و امويان

امام چه خانه نشين باشد و چه در متن اجتماع در مقام امامتش تفاوتى رخ نمى دهد زيرا امامت چونان رسالت، منصبى است خدايى و مردمان را نمى رسد كه بدلخواه خويش امامى برگزينند.

غاصبان و متجاوزان هماره به مقام والاى امام رشك مى بردند و بهر وسيله براى غصب و تصرف حكومت و خلافت كه ويژه ى امامان بود دست مى يازيدند و در راه اين منظور از هيچ جنايتى نيز باك نداشتند.

امامت امام در زمان خلافت وليد و سليمان بن عبد الملك و عمر بن عبد العزيز و يزيد بن عبد الملك و هشام بوده است.

برخى از دوران امامت امام باقر عليه‌السلام مقارن حكومت ظالمانه ى هشام بن عبد الملك اموى مى بود و هشام و ديگر امويان به خوبى مى دانستند كه اگر حكومت ظاهر را با ستم و جنايت به غصب گرفته اند هرگز نمى توانند حكومت دردلها را از خاندان پيامبر بربايند.

عظمت معنوى امامان گرامى چنان گيرا بود كه گاه دشمنان و غاصبان خود مرعوب مى ماندند و به تواضع برمى خاستند:

هشام در يكى از سالها به حج آمده بود و امام باقر و امام صادق عليهما‌السلام نيز جزو حاجيان بودند،روزى امام صادق عليه‌السلام در اجتماع عظيم حج ضمن خطابه يى فرمود:

«سپاس خداى را كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به راستى فرستاد و ما را به او گرامى ساخت،پس ما برگزيدگان خدا در ميان آفريدگان و جانشينان خدا (در زمين) هستيم، رستگار كسى است كه پيرو ما باشد و شور بخت آنكه با ما دشمنى ورزد».

امام صادق (عليه‌السلام) بعدها مى فرمود: گفتار مرا به هشام خبر بردند ولى متعرض ما نشد تا به دمشق بازگشت و ما نيز به مدينه برگشتيم به حاكم خود در مدينه فرمان داد تا من و پدرم را به دمشق بفرستد.

به دمشق در آمديم و هشام تا سه روز ما را بار نداد، روز چهارم بر او وارد شديم، هشام بر تخت نشسته بود و درباريان در برابرش به تير اندازى و هدف گيرى سرگرم بودند.

هشام پدرم را به نام صدا زد و گفت: با بزرگان قبيله ات تيراندازى كن.

پدرم فرمود: من پير شده ام و تيراندازى از من گذشته است،مرا معذور دار.

هشام اصرار ورزيد و سوگند داد كه بايد اين كار را بكنى و به پير مردى از بنى اميه گفت كمانت را به او بده پدرم كمان برگرفت و تيرى به زه نهاد و پرتاب كرد،اولين تير درست در وسط هدف نشست،دومين تير را در كمان نهاد و چون شست از پيكان برداشت بر پيكان تير اول فرود آمد و آن را شكافت،تير سوم بر دوم و چهارم بر سوم...و نهم بر هشتم نشست،فرياد از حاضران برخاست،هشام بى قرار شد و فرياد زد:

آفرين ابا جعفر!تو در عرب و عجم سر آمد تيراندازنى،چطور مى پندارى زمان تيراندازى تو گذشته است...و در همان هنگام تصميم بر قتل پدرم گرفت و سر به زير افكنده فكر مى كرد و ما در برابر او ايستاده بوديم،ايستادن ما طولانى شد و پدرم از اين بابت به خشم آمد و آن گرامى چون خشمگين مى شد به آسمان مى نگريست و خشم در چهره اش آشكار مى شد، هشام غضب او را دريافت و ما را به سوى تخت خود فرا خواند و خود برخاست و پدرم را در برگرفت و او را بر دست راست خود بر تخت نشانيد و مرا نيز در برگرفت و بر دست راست پدرم نشاند،و با پدرم به گفتگو نشست و گفت:

قريش تا چون تويى را در ميان خود دارد بر عرب و عجم فخر مى كند،آفرين بر تو،تيراندازى را چنين از چه كسى و در چند مدت آموخته يى؟

پدرم فرمود: مى دانى كه مردم مدينه تيراندازى مى كنند و من در جوانى مدتى به اين كار مى پرداختم و بعد ترك كردم تا هم اكنون كه تو از من خواستى.

هشام گفت از آنگاه كه خويش را شناختم تا كنون تيراندازى بدين زبردستى نديده بودم و گمان نمى كنم كسى در روى زمين چون تو بر اين هنر توانا باشد،آيا فرزندت جعفر نيز مى تواند همچون تو تيراندازى كند؟

فرمود: ما«كمال »و«تمام »را به ارث مى بريم،همان كمال و تمامى كه خدا بر پيامبرش فرود آورد آنجا كه مى فرمايد: «اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتى و رضيت لكم الاسلام دينا» (14)...زمين از كسى كه بر اين كارها كاملا توانا باشد خالى نمى ماند.

چشم هشام با شنيدن اين جملات در حدقه گرديد و چهره اش از خشم سرخ شد،اندكى سر فرو افكند و دوباره سر برداشت و گفت: مگر ما و شما از دودمان «عبد مناف »نيستيم كه در نسبت برابريم؟

امام فرمود: آرى اما خدا ما را ويژگيهايى داده كه به ديگران نداده است.

پرسيد: مگر خدا پيامبر را از خاندان «عبد مناف »به سوى همه ى مردم و براى همه ى مردم از سفيد و سياه و سرخ نفرستاده است؟شما از كجا اين دانش را به ارث برده ايد در حاليكه پس از پيامبر اسلام پيامبرى نخواهد بود و شمايان پيامبر نيستيد؟

امام بى درنگ فرمود: خداوند در قرآن به پيامبر مى فرمايد:

«زبانت را پيش از آنكه به تو وحى شود براى خواندن قرآن حركت مده (15)»پيامبرى كه به تصريح اين آيه زبانش تابع وى است به ما ويژگيهايى داده كه به ديگران نداده است و به همين جهت با برادرش على (عليه‌السلام) اسرارى را مى گفت كه به ديگران هرگز نگفت و خداوند در اين باره مى فرمايد: «و تعيها اذن واعية » (16)- يعنى آنچه به تو وحى مى شود و اسرار تو را-گوشى فرا گيرنده فرا مى گيرد.

و پيامبر خدا به على عليه‌السلام فرمود: از خدا خواستم كه آن را گوش تو قرار دهد.و نيز على بن ابيطالب عليه‌السلام در كوفه فرمود«پيامبر خدا هزار در از دانش به روى من گشود كه از هر در هزار در ديگر گشوده شد»...

همانطور كه خداوند پيامبر را كمالاتى ويژه داد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز على عليه‌السلام را برگزيد و چيزهايى به او آموخت كه به ديگران نياموخت و دانش ما از آن منبع فياض است و تنها ما آن را به ارث برده ايم نه ديگران.

هشام گفت: على مدعى علم غيب بود حال آنكه خدا كسى را بر غيب دانا نساخت.

پدرم فرمود: خدا بر پيامبر خويش كتابى فرود آورد كه در آن همه چيز از گذشته و آينده تا روز رستخيز بيان شده است زيرا در همان كتاب مى فرمايد: (وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ) (17) -بر تو كتابى فرو فرستاديم كه بيان كننده ى همه چيز است- و در جاى ديگر فرمود: «همه چيز را در كتاب روشن به حساب آورده ايم (18)»

و نيز: هيچ چيز را در اين كتاب فرو گذار نكرديم (19)» و خداوند به پيامبر فرمان داد همه ى اسرار قرآن را به على بياموزد،و پيامبر به امت مى فرمود: على از همه ى شما در قضاوت داناتر است...هشام ساكت ماند...و امام از بارگاه او خارج شد. (20)

## امام با مخالفان احتجاج مى كند

«عبد الله بن نافع» از دشمنان امير مؤمنان حضرت على عليه‌السلام بود و مى گفت: اگر در روى زمين كسى بتواند مرا قانع سازد كه در كشتن «خوارج نهروان» حق با على بوده است من بدو روى خواهم آورد.اگر چه در مشرق يا مغرب بوده باشد.

به عبد الله گفتند: آيا مى پندارى فرزندان على عليه‌السلام نيز نمى توانند به تو ثابت كنند؟

گفت مگر در ميان فرزندان او دانشمندى هست؟

گفتند: اين خود سند نادانى توست!مگر ممكن است در دودمان حضرت على (عليه‌السلام) دانشمندى نباشد؟!

پرسيد: در اين زمان دانشمندشان كيست،امام باقر عليه‌السلام را به او معرفى كردند و او با ياران خويش به مدينه آمد و از امام تقاضاى ملاقات كرد...امام به يكى از غلامان خويش فرمان داد بار و بنه ى او را فرود آورد و به او بگويد فردا نزد امام حاضر شود.

بامداد ديگر عبد الله با ياران خويش به مجلس امام آمد و آن گرامى نيز فرزندان و بازماندگان مهاجران و انصار را فرا خواند و چون همه گرد آمدند امام در حاليكه جامه اى سرخ فام بر تن داشت و ديدارش چون ماه فريبنده و زيبا بود فرمود:

سپاس ويژه خدايى است كه آفريننده ى زمان و مكان و چگونگى هاست حمد خدايى را كه نه چرت دارد و نه خواب آنچه در آسمانها و زمين است ملك اوست...گواهم كه جز«الله» خدايى نيست و«محمد» بنده ى برگزيده و پيامبر اوست، سپاس خدايى را كه به نبوتش ما را گرامى داشت و به ولايتش ما را مخصوص گردانيد.

اى گروه فرزندان مهاجر و انصار!هر كدامتان فضيلتى از على بن ابيطالب به خاطر داريد بگوييد.

حاضران هر يك فضيلتى بيان كردند تا سخن به «حديث خيبر» رسيد، گفتند: پيامبر در نبرد با يهودان خيبر، فرمود.

«لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله، كرارا غير فرار لا يرجع حتى يفتح الله على يديه» «فردا پرچم را به مردى مى سپارم كه دوستدار خدا و پيامبر است و خدا و پيامبر نيز او را دوست مى دارند،رزم آورى است كه هرگز فرار نمى كند و از نبرد فردا باز نمى گردد تا خداوند به دست او حصار يهودان را فتح فرمايد».

-و ديگر روز پرچم را به امير مؤمنان سپرد و آن گرامى بانبردى شگفتى آفرين يهودان را منهزم ساخت و قلعه ى عظيم آنان را گشود.

امام باقر عليه‌السلام به عبد الله بن نافع فرمود: در باره ى اين حديث چه مى گويى؟

گفت: حديث درستى است اما على بعدها كافر شد و خوارج را به ناحق كشت!

فرمود: مادرت در سوگ تو بنشيند،آيا خدا آنگاه كه على را دوست مى داشت مى دانست كه او«خوارج» را مى كشد يا نمى دانست؟

اگر بگويى خدا نمى دانست كافر خواهى بود.

گفت: مى دانست.

فرمود: خدا او را بدان جهت كه فرمانبردار اوست دوست مى داشت يا به جهت نافرمانى و گناه.

گفت: چون فرمانبردار خدا بود خداوند او را دوست مى داشت (يعنى اگر در آينده نيز گناهكار مى بود خداوند مى دانست و هرگز دوستدار او نمى بود پس معلوم مى شود كشتن خوارج طاعت خدا بوده است) فرمود: برخيز كه محكوم شدى و جوابى ندارى.

عبد الله برخاست و اين آيه را تلاوت كرد: (ححَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ) (21) -اشاره به آنكه حقيقت چون سپيده صبح آشكار شد-و گفت «خدا بهتر مى داند رسالت خويش را در چه خاندانى قراردهد» (22) و (23)

## ضرب سكه ى اسلامى به دستور امام باقر عليه‌السلام (24)

در سده ى اول هجرى صنعت كاغذ در انحصار روميان بود و مسيحيان مصر نيز كه كاغذ مى ساختند به روش روميان و بنا بر مسيحيت نشان «اب و ابن و روح» بر آن مى زدند، «عبد الملك اموى» مرد زيركى بود، كاغذى از اين گونه را ديد و در مارك آن دقيق شد و فرمان داد آن را براى او به عربى ترجمه كنند، و چون معناى آن را دريافت خشمگين شد كه چرا در مصر كه كشورى اسلامى است بايد مصنوعات چنين نشانى داشته باشد، بى درنگ به فرماندار مصر نوشت كه از آن پس بر كاغذها شعار توحيد -شهد الله انه لا اله الا هو- بنويسند و نيز به فرمانداران ساير ايالات اسلامى نيز فرمان داد كاغذهايى را كه نشان مشركانه ى مسيحيت دارد از بين ببرند و از كاغذهاى جديد استفاده كنند.

كاغذهاى جديد با نشان توحيد اسلامى رواج يافت و به شهرهاى روم نيز رسيد و خبر به قيصر بردند و او در نامه يى به «عبد الملك» نوشت:

صنعت كاغذ هماره با نشان رومى مى بود و اگر كار تو درمنع آن درست است پس خلفاى گذشته ى اسلام خطا كار بوده اند و اگر آنان به راه درست رفته اند پس تو در خطا هستى (25)، من همراه اين نامه براى تو هديه اى لايق فرستادم و دوست دارم كه اجناس نشان دار را به حال سابق واگذارى و پاسخ مثبت تو موجب سپاسگزارى ما خواهد بود.عبد الملك هديه را نپذيرفت و به قاصد قيصر گفت: اين نامه پاسخى ندارد.

قيصر ديگر بار هديه اى دو چندان دفعه ى پيش براى او گسيل داشت و نوشت:

گمان مى كنم چون هديه را ناچيز دانستى نپذيرفتى، اينك دو برابر فرستادم و مايلم هديه را همراه با خواسته ى قبلى من بپذيرى. عبد الملك باز هديه را رد كرد و نامه را نيز بى جواب گذاشت.

قيصر اين بار به عبد الملك نوشت: دو بار هديه ى مرا رد كردى و خواسته مرا بر نياوردى براى سوم بار هديه را دو چندان سابق فرستادم و سوگند به مسيح اگر اجناس نشان دار را به حال پيش برنگردانى فرمان مى دهم تا زر و سيم را با دشنام به پيامبر اسلام سكه بزنند و تو مى دانى كه ضرب سكه ويژه ى ما روميان است، آنگاه چون سكه ها را با دشنام به پيامبرتان ببينى عرق شرم بر پيشانيت مى نشيند، پس همان بهتر كه هديه را بپذيرى و خواسته ى ما را بر آورى تا روابط دوستانه مان چون گذشته پا بر جا بماند.

عبد الملك در پاسخ بيچاره ماند و گفت فكر مى كنم كه ننگين ترين مولودى كه در اسلام زاده شده من باشم كه سبب اين كار شدم كه به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دشنام دهند و با مسلمانان به مشورت پرداخت ولى هيچكس نتوانست چاره اى بينديشد،يكى از حاضران گفت: تو خود راه چاره را مى دانى اما به عمد آن را وا مى گذارى!

عبد الملك گفت: واى بر تو،چاره اى كه من مى دانم كدامست؟

گفت: بايد از«باقر»اهل بيت چاره ى اين مشكل را بجويى.

عبد الملك گفتار او را تصديق كرد و به فرماندار مدينه نوشت «امام باقر» عليه‌السلام را با احترام به شام بفرستد،و خود فرستاده ى قيصر را در شام نگهداشت تا امام عليه‌السلام بشام آمد و داستان را به او عرض كردند،فرمود:

تهديد قيصر در مورد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عملى نخواهد شد و خداوند اين كار را بر او ممكن نخواهد ساخت و راه چاره نيز آسان است،هم اكنون صنعتگران را گرد آور تا به ضرب سكه بپردازند و بر يك رو سوره ى توحيد و بر روى ديگر نام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نقش كنند و بدين ترتيب از مسكوكات رومى بى نياز مى شويم.و توضيحاتى نيز در مورد وزن سكه ها فرمود تا وزن هر ده درهم از سه نوع سكه هفت مثقال باشد (26) و نيزفرمود نام شهرى كه در آن سكه مى زنند و تاريخ سال ضرب را هم بر سكه ها درج كنند.

عبد الملك دستور امام را عملى ساخت و به همه ى شهرهاى اسلامى نوشت كه معاملات بايد با سكه هاى جديد انجام شود و هر كس از سابق سكه اى دارد تحويل دهد و سكه ى اسلامى دريافت دارد،آنگاه فرستاده ى قيصر را از آنچه انجام شده بود آگاه ساخت و باز گرداند.

قيصر را از ماجرا خبر دادند و درباريان از او خواستند تا تهديد خود را عملى سازد،قيصر گفت: من خواستم عبد الملك را به خشم آورم و اينك اين كار بيهوده است چون در بلاد اسلام ديگر با پول رومى معامله نمى كنند (27).

توجه: در اين داستان خوانديم كه سكه هاى اسلامى در زمان امام باقر عليه‌السلام به صلاح ديد آن بزرگوار ساخته و رائج شده است و اين مطلب با آنچه در برخى از كتابها آمده است كه در زمان حضرت على عليه‌السلام در بصره به دستور آن حضرت سكه هاى اسلامى زده شده و آن حضرت پايه گذار آن بوده منافاتى ندارد زيرا منظور اين است كه آغاز سكه زدن در زمان حضرت على عليه‌السلام بوده و تكميل و شيوع آن در زمان امام باقر عليه‌السلام انجام شده است براى اطلاع بيشتر به كتاب غاية التعديل مرحوم سردار كابلى ص 16 مراجعه شود.

## اصحاب امام باقر عليه‌السلام

در مكتب امام ابو جعفر باقر العلوم-كه درود فرشتگان بر او-شاگردانى نمونه و ممتاز پرورش يافتند كه اينك به نام برخى از آنان اشاره مى شود:

1- «ابان بن تغلب»: محضر سه امام را دريافته بود-امام زين العابدين و امام محمد باقر و امام جعفر صادق عليهم‌السلام-ابان از شخصيتهاى علمى عصر خود بود و در تفسير، حديث، فقه، قرائت و لغت تسلط بسيارى داشت. والايى دانش ابان چنان بود كه امام باقر عليه‌السلام بدو فرمود در مسجد مدينه بنشين و براى مردمان فتوى بده زيرا دوست دارم مردم چون تويى را در ميان شيعيان ما ببينند.

ابان هر وقت به مدينه مى آمد حلقه هاى درس مى شكست و در مسجد جايگاه خطابه ى پيامبر را براى تدريس او خالى مى كردند.

چون خبر درگذشت ابان را به امام صادق عليه‌السلام عرض كردند فرمود: به خدا سوگند مرگ ابان قلبم را به درد آورد. (28)

2- «زراره»: دانشمندان شيعه ميان پروردگان امام باقر و امام صادق عليهما‌السلام شش تن را برتر مى شمرند و زراره يكى از آنهاست.

امام صادق عليه‌السلام خود مى فرمود: اگر«بريد بن معويه» و «ابو بصير» و «محمد بن مسلم» و «زراره» نمى بودند آثار پيامبرى (معارف شيعه) از ميان مى رفت، آنان بر حلال و حرام خدا امينند.

و باز مى فرمود: «بريد» و «زراره» و «محمد بن مسلم» و «احول» در زندگى و مرگ نزد من محبوبترين مردمانند.

زراره در دوستى امام چنان استوار بود كه امام صادق عليه‌السلام ناگزير شد براى حفظ جان او به عيبجويى و بدگويى او تظاهر كند و در پنهان بدو پيام داد اگر از تو بدگويى مى كنم براى ايمن داشتن توست زيرا دشمنان،ما را به هر كس علاقمند ببينند به آزار او مى كوشند...

و تو به دوستى ما شهرت دارى و من ناچارم چنين تظاهر كنم...زراره از قرائت و فقه و كلام و شعر و ادب عرب بهره اى گسترده داشت و نشانه هاى فضيلت و ديندارى در او آشكار بود. (29)

3- «كميت اسدى»: شاعرى سر آمد بود و زبان گويايش در قالب نغز شعر در دفاع از اهل يت سخنان پر مغز مى سرود،شعرش چنان كوبنده و رسواگر بود كه پيوسته از طرف خلفاى اموى تهديد به مرگ مى شد.

باز گو كردن حقايق و به ويژه دفاع از اهل بيت پيامبر در آن زمان چنان خطرناك بود كه جز مردان مرد جرات اقدام بدان نداشتند،و كميت از قويترين چهره هايى است كه در دوران حكومت اموى از مرگ نهراسيد و تا آنجا كه يارايش بود حق گفت و سيماى امويان را بر مردم آشكار ساخت.

كميت در برخى از اشعار خويش امامان راستين را در برابر بنى اميه چنين معرفى مى كند:

«آن راهبران دادگر همچون بنى اميه نيستند كه انسانها وحيوانها را يكى بدانند، آنان همچون عبد الملك و وليد و سليمان و هشام اموى نيستند كه چون بر منبر نشينند سخنانى بگويند كه خود هرگز عمل نمى كنند، امويان سخنان پيامبر را مى گويند اما خود كارهاى زمان جاهليت را انجام مى دهند» (30)

كميت شيفته ى امام باقر عليه‌السلام بود و در راه اين مهر خويشتن را فراموش مى كرد،روزى در برابر امام و در مدح او اشعار شيوايى را كه سروده بود مى خواند،امام به كعبه رو كرد و سه بار فرمود: خدايا كميت را رحمت كن آنگاه به كميت فرمود صد هزار درهم از خاندانم براى تو جمع آورى كرده ام.

كميت گفت: به خدا سوگند هرگز سيم و زر نمى خواهم،فقط يكى از پيراهنهاى خود را به من عطا فرماييد.و امام پيراهن خود را به او داد. (31)

## شهادت امام باقر عليه‌السلام

امام گرامى باقر العلوم، هفتم ذيحجه ى سال 114 هجرى در پنجاه و هفت سالگى در زمان ستمگر اموى «هشام بن عبد الملك»مسموم و شهيد شد،در شامگاه وفات به امام صادق عليه‌السلام فرمود: «من امشب جهان را بدرود خواهم گفت، هم اكنون پدرم را ديدم كه شربتى گوارا نزد من آورد و نوشيدم و مرا به سراى جاويد و ديدار حق بشارت داد»

ديگر روز تن پاك آن درياى بيكران دانش خدايى را در خاك بقيع كنار آرامگاه امام مجتبى و امام سجاد عليهما‌السلام به خاك سپردند،سلام خدا بر او باد (35).

و اينك در نشيب پايان موجى از دانش آن گرامى را در سخنان زير به تماشا بنشينيم:

دروغ خرابى ايمان است (36).

مؤمن،ترسو و حريص و بخيل نمى شود (37).

حريص بر دنيا همچون كرم ابريشم است كه هر چه پيله را بر خود بيشتر بپيچد بيرون آمدنش مشكلتر مى شود (38)...

از طعن بر مؤمنان بپرهيزيد (39).

برادر مسلمانت را دوست بدار و براى او آنچه براى خود مى خواهى بخواه و آنچه را بر خود نمى پسندى بر او نپسند (40).

...اگر مسلمانى براى ديدار يا حاجتى به خانه ى مسلمانى بيايد و او در خانه باشد و اجازه ى ورود به او ندهد و خود نيز به ديدار او بيرون نيايد،پيوسته اين صاحب خانه در لعنت خدا خواهد بود تا آنگاه كه يكديگر را ملاقات كنند (41)...

همانا خداوند با حيا و بردبار را دوست مى دارد (42).

آنكه خشمش را از مردم باز دارد خداوند عذاب قيامت را از او باز دارد (43).

آنانكه امر به معروف و نهى از منكر را عيب مى دانند بد مردمانى هستند (44).

همانا خداوند بنده يى را كه دشمن داخل خانه ى او شود و او با وى مبارزه نكند دشمن دارد (45).

## پاورقی ها

1- مصباح المتهجد شيخ طوسى ص 557

2- امام صادق (عليه‌السلام) در باره «ام عبد الله »فرمود از زنهاى با ايمان و پرهيزكار و نيكو كار بود... تواريخ النبى و الآل تسترى ص 47

3- امالى شيخ صدوق ص 211 چاپ سنگى

4- علل الشرايع شيخ صدوق ج 1 ص 222 چاپ قم

5- ارشاد شيخ مفيد ص 246 چاپ آخوندى

6- ارشاد شيخ مفيد ص 246 چاپ آخوندى

7- مناقب ابن شهر آشوب ج 3 ص 329 چاپ نجف

8- بحار الانوار ج 46 ص 243 به نقل از خرائج راوندى.

9- بحار الانوار ج 46 ص 243 به نقل از خرائج رواندى

10- بحار الانوار ج 46 ص 247 به نقل از خرائج رواندى

11- تعقيب: دعاها و ذكرهايى است كه بدون فاصله پس از نماز مى خوانند.

12- امالى شيخ طوسى ص 261 چاپ سنگى با اختصار

13- ارشاد مفيد چاپ آخوندى ص 247

14- سوره ى مائده آيه ى 3

15- سوره ى القيامه آيه ى 16

16- سوره ى الحاقه آيه ى 12

17- سوره نحل آيه ى 89

18- سوره ى يس آيه ى 12

19- سوره ى انعام آيه ى 38

20- دلائل الامامة طبرى شيعى ص 104- 106 چاپ دوم نجف.با اختصار و نقل به معنى در پاره اى از جملات

21- سوره بقره آيه ى 187

22- سوره ى انعام آيه ى 124

23- مستفاد از كافى ج 8 ص 349.

24- برخى از دانشمندان اين موضوع را به امام سجاد عليه‌السلام نسبت داده اند و برخى ديگر گفته اند امام باقر (عليه‌السلام) به دستور امام سجاد عليه‌السلام اين پيشنهاد را كرده است.براى اطلاع بيشتر به كتاب العقد المنير ج 1 مراجعه شود

25- قيصر با اين مقدمه مى خواست تعصب عبد الملك را بر انگيزد تا براى تصويب كار خلفاى گذشته از منع كاغذ رومى دست باز دارد.

26- امام عليه‌السلام فرمود: سه نوع سكه ضرب شود،نوع اول هر درهم يك مثقال و ده درهم آن 10 مثقال،و نوع دوم هر ده درهم 6 مثقال و نوع سوم هر ده درهم 5 مثقال باشد بدين ترتيب هر سى درهم از سه نوع 21 مثقال مى شد و اين برابر با سكه هاى رومى بود و مسلمانان موظف بودند سى درهم رومى كه 21 مثقال بود بياورند و سى درهم جديد بگيرند.

27- «المحاسن و المساوى بيهقى »ج 2 ص 232- 236 چاپ مصر- «حيوة الحيوان دميرى »چاپ سنگى ص 24با اختصار و نقل به معنى در پاره اى از جملات.

28- جامع الروات ج 1 ص 9

29- جامع الروات ج 1 ص 117 و 324- 325

30- الشيعة و الحاكمون ص 128

31- سفينة البحار ج 2 ص 496

32- منتهى الآمال چاپ 1372 قمرى ص 7 ج 2

33- تحفة الاحباب محدث قمى ص 351- جامع الرواة ج 2 ص 164

34- رجال كشى ص 162 چاپ دانشگاه مشهد

35- به كتاب هاى: كافى ج ا ص 469 و ج 5 ص 117 و بصائر الدرجات ص 141 چاپ سنگى و تواريخ النبى و الآل تسترى ص 40 و انوار البهيه محدث قمى ص 69 چاپ سنگى مراجعه شود.

36- وسائل الشيعه چاپ سنگى ج 2 ص 233 و 6 و 474

37- وسائل الشيعه چاپ سنگى ج 2 ص 233 و 6 و 474

38- وسائل الشيعه چاپ سنگى ج 2 ص 233 و 6 و 474

39- همان كتاب ج 2 صفحات 240 و 229 و 231 و 455 و 469.

40- همان كتاب ج 2 صفحات 240 و 229 و 231 و 455 و 469.

41- همان كتاب ج 2 صفحات 240 و 229 و 231 و 455 و 469.

42- همان كتاب ج 2 صفحات 240 و 229 و 231 و 455 و 469.

43- همان كتاب ج 2 صفحات 240 و 229 و 231 و 455 و 469.

44- فروع كافى ص 343

45- وسائل الشيعة ج 2 ص 433